

## بررسی تطبیقی مکتب رمانتیسم در اشعار سهراب سپهری

و جبران خلیل جبران

زهرا صداقتی<sup>۱</sup>، دکتر زهرا سلیمانی<sup>۲</sup>



### چکیده

مکتب ادبی رمانتیسم که یکی از مهم ترین مکاتب ادبی است، در اواخر قرن هیجدهم میلادی در ادبیات اروپا و تحت تأثیر تحولات سیاسی و اجتماعی ظهور کرد. از ویژگی های این مکتب، آزادی، علاقه به طبیعت، احساس گرایی، گریز از واقعیت و سیاحت در عالم خیال و درون گرایی برجسته تر است.

جبران خلیل جبران، نویسنده، نقاش و شاعر لبنانی از پیشوایان مکتب رمانتیسم در ادبیات معاصر عرب محسوب می شود که در آثار خود با دیدگاهی رمانتیک به موضوعات مختلف نگریسته و ویژگی های مکتب رمانتیسم در آثار او پدیدار است. سهراب سپهری، شاعر و نقاش معروف ایرانی نیز از تأثیرات این مکتب در آثار خود بی بهره نبوده است. این پژوهش عوامل و ویژگی های مکتب رمانتیسم در اشعار جبران خلیل جبران، شاعر عربی و سهراب سپهری، شاعر ایرانی را بررسی و مقایسه می کند.

**کلید واژه ها:** رمانتیسم، ادبیات تطبیقی، شعر معاصر، سهراب سپهری، جبران خلیل جبران

---

۱ - دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه آزاد ورامین پیشوا ایران  
۲ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد ورامین پیشوا ایران

### ۱- درآمدی بر ادبیات تطبیقی

«ادبیات تطبیقی از شاهکارهای نقد ادبی است که به سنجش آثار، عناصر، انواع، سبک‌ها، دوره‌ها، جنبش‌ها و چهره‌های ادبی و به طور کلی، مقایسه‌ی ادبیات در مفهوم کلی آن در دو یا چند فرهنگ و زبان مختلف می‌پردازد.» (به نقل از امین مقدسی، ۱۳۸۶: ۷)

این شاخه از ادبیات، بیشتر در آثار مکتوب نمود می‌یابد. همچنین با گسترش ارتباطات جهانیان، وسیع‌تر گردیده و روز به روز از اهمیت بیشتری برخوردار می‌شود. کشورهای عربی و ایران نیز از این امر مستثنی نیستند. به طوری که در حوزه‌ی ادبیات تطبیقی، اشتراکات و تشابهات فراوانی را می‌توان در بین آن‌ها یافت.

### ۲- بررسی واژه‌ی رمانتیسیم

«کلمه‌ی رمانتیک که از قرن هفدهم میلادی در انگلستان در مورد تعبیرات شاعرانه به کار می‌رفت، از سال ۱۶۷۶ میلادی وارد فرانسه شد. مدت زیادی مترادف با (خیال انگیزی) Pittoresque و (افسانه‌ای) Romancesque به کار برده می‌شد و تا سال ۱۷۷۵ میلادی به معنی امروزی به کار نرفت. در آن تاریخ کلاسیک‌های شکست خورده این کلمه را برای مسخره کردن طرفداران رمانتیسیم درباره‌ی آن‌ها به کار می‌بردند؛ ولی نویسندگان جدید نیز این کلمه را قبول کردند و آن را با کمال افتخار بر زبان می‌رانند.»

(سید حسینی ۱۳۸۷: ج ۱: ۱۷۷)

به مرور زمان و با ظهور نویسندگان بزرگی همانند ژان ژاک روسو (Jean Jacques Rousseau) و مادام دواستال (Madom Destal) این گرایش‌های رمانتیکی دارای نظم بیشتری گردید و بعدها به مکتب ادبی رمانتیسیم تبدیل شد.



می خوانم/پی «قدقامت» موج/کعبه ام بر لب آب/کعبه ام زیر اقاقی هاست/کعبه ام مثل نسیم، می رود باغ به باغ، می رود شهر به شهر/«حجر الاسود» من روشنی باغچه است. (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۷۸ و ۲۷۹)

گاهی سهراب آنچنان به طبیعت نزدیک می شود که "صدای نفس باغچه" و "چکچک چلچله" را می شنود:

من در این خانه به گمنامی نمناک علف نزدیکم/من صدای نفس باغچه را می شنوم/و صدای ظلمت را، وقتی از برگی می ریزد/و صدای سرفه‌ی آب از هر رخنه‌ی سنگ/چکچک چلچله از سقف بهار. (همان جا: ۲۹۲)

سهراب به فانی شدن در طبیعت معتقد است و «همین فنای در طبیعت، وجه شاخص و ممیز شعر سهراب از دیگر شاعران طبیعت گرایی است که در اطراف او می بینیم»: (زرقانی، ۱۳۸۷: ۴۷۳)

روی علف‌ها چکیده ام/من شب‌نم خواب آلود یک ستاره ام/که روی علف‌های تاریکی چکیده ام/جایم اینجا نبود/نجوای نمناک علف‌ها را می شنوم/جایم اینجا نبود/فانوس/در گهواره‌ی خروشان دریا شست و شو می کند/کجا می رود این فانوس/این فانوس دریا پرستِ پر عطشِ مست؟/بر سکوی کاشی افق دور/نگاهم با رقص مه آلود پریان می چرخد/زمزمه‌های شب در رگ هایم می روید/باران پر خزه‌ی مستی/بر دیوار تشنه‌ی روحم می چکد/من ستاره‌ی چکیده ام. (سپهری، ۱۳۸۹: ۸۵ و ۸۶)

با نگاهی به دیوان سپهری در می یابیم که وی در دو مجموعه‌ی "صدای پای آب" و "حجم سبز"، بیشتر از مجموعه‌های دیگر با طبیعت ارتباط برقرار کرده و در این دو مجموعه، زیباترین توصیفات را از طبیعت آورده است و نگاه او به طبیعت نگاهی عرفانی است.

«در نظر او طبیعت و عناصر طبیعت، حقیقتاً جان دارند. یعنی اگر دیگری به سنگ

جان می‌بخشد و غرضش این است که شعر را خیال‌انگیز و زیبا کند، سپهری، حقیقتاً، باور دارد که سنگ هم جان دارد؛ نه این که برای زیبا سازی شعر به عناصر طبیعی جان داده باشد. (زرقانی، ۱۳۸۷: ۴۷۰ و ۴۷۱)

#### ۴-۲- طبیعت از دیدگاه جبران

جبران، در قصیده‌ی "المواكب" ارتباط بیشتری را با طبیعت برقرار می‌کند و به وصف جنگل می‌پردازد، به طوری که بیش از ۱۲۵ بیت از ۲۳۰ بیت قصیده را به وصف جنگل و زیبایی‌های آن اختصاص داده است. وی زندگی واقعی را در جنگل می‌داند:

العیشُ فی الغابِ و الأیام لو نُظمت/ فی قُبُصتی لغدت فی الغابِ تَنْتثرُ. (خلیل جبران،

۱۹۹۴: ۴۲۶)

زندگی واقعی در جنگل است؛ اگر روزها در دستانم بودند، حتماً در جنگل پراکنده می‌شدند.

گاهی جبران پیام‌های خود را از طریق طبیعت بیان می‌کند. وی در قصیده‌ی "ماذا تقول الساقیه" پیام‌های خود را از زبان رودخانه بیان می‌کند، پیام‌هایی درباره‌ی حیات، معنویات و مسائل اجتماعی:

سرتُ فی الوادی و قد جاء الصُّباح/ معلناً سرَّ وُجودِ لا یزول. (همان: ۶۸۴)

در دشت می‌گشتم که صبح آمد، در حالی که با آمدنش راز هستی جاودان را اعلام می‌کرد.

فإذا ساقیةً بَینَ البِطاح/ تَتَعَنَّى و تُنادی و تَقول. (همان: ۶۸۴)

رودی کوچک را دیدم بر مسیلی فراخ از شن و سنگریزه که آواز می‌خواند و می‌گفت:

ما الحیاءُ بالهَناةِ/ إنما العیشُ نُرُوعٌ و مَرام. (همان: ۶۸۴)

زندگی با سکون و آرامی همراه نیست بلکه زندگی یعنی رفتن؛ زندگی اشتیاق و آرزو است.

ما الحَکیمُ بالکلام/ بل بسرِّ یَنطوی تحتَ الکلام. (همان: ۶۸۴)

حکیم بودن به سخن دانی نیست، بلکه حکیم کسی است که نسبت به راز و رمز

نهفته در کلام، آگاهی داشته باشد.

ما العظیم بالمقام / إنما المجد لمن يأبى المقام. (همان: ۶۸۴)

بزرگواری به مقام ظاهری نیست بلکه بزرگواری واقعی از آن کسی است که از بی حرکت بودن و سکون سر باز می‌زند.

جبران در قصیده‌ی "البحر"، طبیعت را جان و شخصیت بخشیده و آن را به سخن گفتن واداشته است:

و يقول الصخر: إن الدهر قد / شاذني رمزا إلى يوم الحساب. (همان: ۶۷۶)

صخره می‌گوید: روزگار مرا به عنوان رازی تا روز قیامت برافراشته و استوار گردانیده است.

غير أن البحر يبقى صامتا / قائلاً في نفسه: الرمز لي. (همان: ۶۷۶)

ولی دریا در سکوت، با خویش زمزمه می‌کند که: راز هر چیزی در من است.

و تقول الريح: ما أغربني / فاصلاً بين سديم و سما. (همان: ۶۷۶)

باد می‌گوید: من چقدر شگفت‌انگیز هستم که توانسته‌ام حد فاصل غبار و فضا و آسمان باشم.

غير أن البحر يبقى ساكناً / قائلاً في نفسه: الريح لي. (همان: ۶۷۶)

دریا بدون آن که آرامش خود را در هم شکند با خود می‌گوید: باد هم از من است.

و يقول الفكر: إني ملك / ليس في العالم غيري من ملك. (همان: ۶۷۶)

و ذهن می‌اندیشد که: من فرمانروای مطلق هستم و غیر از من کسی فرمانروا نیست.

غير أن البحر يبقى هاجعاً / قائلاً في نومه: الكل لي. (همان: ۶۷۶)

دریا همان طور که به خواب رفته است در خواب می‌گوید: همه چیز از آن من است..

#### ۳-۴- مرگ، اندوه و بدبینی از دیدگاه سهراب

«مرگ در نگاه سپهری، حادثه‌ای طبیعی جلوه می‌کند؛ در لحظه‌های زندگی حضور

دارد): (سیدی، ۱۳۸۴: ۱۸۷)

و نترسیم از مرگ/مرگ پایان کبوتر نیست/مرگ وارونه‌ی یک زنجره نیست/مرگ در ذهن افاقی جاری است/مرگ در آب و هوای خوش اندیشه نشیمن دارد/مرگ در ذات شب دهکده از صبح سخن می‌گوید/مرگ با خوشه‌ی انگور می‌آید به دهان/مرگ در حنجره‌ی سرخ گلو می‌خواند/مرگ مسئول قشنگی پر شاپرک است/مرگ گاهی ریحان می‌چیند/مرگ گاهی ودکا می‌نوشد/گاه در سایه نشسته است به ما می‌نگرد.

(سپهری، ۱۳۸۹: ۳۰۲)

«تصویرسازی سپهری از آمیخته بودن اکسیژن (که خود مایه‌ی حیات است)، با مرگ، بسیار دلنشین و جذاب است. بدین لحاظ که مرگ و زندگی‌ها را نه جدا از هم، بلکه نزدیک به هم و حتی یکی می‌داند»: (رامشینی، ۱۳۸۵: ۸۷)

و همه می‌دانیم/ریه‌های لذت، پر اکسیژن مرگ است. (سپهری، ۱۳۸۹: ۳۰۲ و ۳۰۳)

سهراب معتقد است که زندگی بدون مرگ امکان پذیر نیست:

و اگر مرگ نبود، دست ما در پی چیزی می‌گشت. (همان: ۳۰۰)

سهراب در دفتر "مرگ رنگ" از غم و اندوه سخن می‌گوید که با توجه به اوضاع سیاسی آن دوران چیز دور از انتظاری نیست:

نفس آدم‌ها/سر به سر افسرده است/روزگاری است در این گوشه‌ی پژمرده هوا/  
هر نشاطی مرده است/دست جادویی شب/در به روی من و غم می‌بندد/می‌کنم هر چه  
تلاش/او به من می‌خندد. (همان: ۱۸)

وی گاهی "مرگ" را با واژه‌های نمادین دیگری چون "هیچ" و "هیچستان" مطرح می‌کند:

ولی نشد/که به روی وضوح کبوتران بنشیند/و رفت تا لب هیچ/و پشت حوصله‌ی

نورها دراز کشید. (همان: ۴۰۶ و ۴۰۷)

وی در شعر "ندای آغاز" با ترکیب "وسعت بی‌واژه" مرگ را تصویر می‌کند:

باید امشب بروم/باید امشب چمدانی را/که به اندازه‌ی پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم/و به سمتی بروم/که درختان حماسی پیداست/رو به آن وسعت بی‌واژه که همواره مرا می‌خواند. (همان: ۳۹۸ و ۳۹۹)

#### ۴-۴- مرگ، اندوه و بدبینی از دیدگاه جبران

«جبران در قصیده‌ی "المواكب" مرگ را شروع زندگی مجدد می‌داند، که برای معتقدان به ماورای طبیعت، پیروزی، و برای ماده‌گرایان پایان زندگی است»: (میرقادی، ۱۳۸۵: ۳۷۶)

و الموتُ فی الأرضِ لابنِ الأرضِ خاتِمَةٌ/ولِلاثیرِیْ فَهُوَ الْبَدْءُ وَ الظَّفَرُ. (خلیل جبران، ۱۹۹۴: ۴۲۵)

مرگ برای ماده‌گرایان، پایان زندگی است و برای معتقدان به ماورای طبیعت، پیروزی.

مَنْ يُعَانِقُ فِی احْلَامِهِ سَحْرًا/يَبْقَى وَ مَنْ نَامَ كُلَّ اللَّيْلِ يَنْدَثِرُ. (همان جا: ۴۲۵)

کسی که در خواب هایش با سحر هم آغوش می‌شود می‌ماند، و آن که تمام شب را می‌خوابد، نابود می‌شود.

و من یلازمُ تَرَبًا حَالِ يَقْظَتِهِ/يُعَانِقُ التُّرْبَ حَتَّى تَخْمَدُ الزُّهْرُ. (همان: ۴۲۵)

هر که در حال بیداری با خاک ملازم گردد، با خاک هم آغوش می‌گردد تا وقتی که روشنایی‌ها به خاموشی گرایند.

فالموتُ كالبحر، من خَفَّتْ عُنَاصِرُهُ/يَجْتَازُهُ، وَ أخو الأثقالِ يَنْحَدِرُ. (همان: ۴۲۵)

پس مرگ چون دریا است، هر که سبکبار باشد از آن می‌گذرد و سنگین بار در آن غوطه‌ور می‌شود.

در نظر جبران، ناامیدی و بیماری، مرگ واقعی است؛ جسم فنا نمی‌پذیرد:  
ما المماتُ بالغنا/إنما الموتُ قنوطٌ وَ سَقَام. (همان: ۶۸۴)





در این دیار شاهد یأس و ناامیدی بودیم که همچون دسته‌هایی از عقاب‌ها و جغدها بر فراز آن در پرواز بودند.

یا بلاداً حُجِبَتْ مُنْذُ الْأَزْلِ/کیفِ نَرْجُوكِ و من أیَّ سَبیلِ؟. (همان: ۶۶۹)

ای سرزمینی که از ازل پنهان و ممنوع گشته‌ای، چگونه به وصالت امیدوار باشیم و از کدامین راه؟

#### ۴-۵. عشق از دیدگاه سهراب

با نگاهی به دیوان سهراب سپهری می‌توان دریافت که وی جز در چند مورد وقتی را در توصیف عشق و عاشقی نگذاشته است. دکتر محمد تقی غیائی علت آن را این گونه بیان می‌کند که سهراب «به سبب شهرستانی بون، در تهران گوشه‌گیری اختیار می‌کند. با این که او می‌داند، آدمی از وحشت تنهایی به سوی دوست می‌شتابد، با این همه، حجب و حیای فوق العاده‌ی او این فرصت مغتنم و پاک را از او دریغ داشته است.» (غیائی، ۱۳۸۷: ۱۲۰)

دو قدم مانده به گل/پای فواره‌ی جاوید اساطیر زمین می‌مانی/و تو را ترسی شفاف فرا می‌گیرد. (سپهری، ۱۳۸۹: ۳۶۵)

با این همه سهراب معتقد است که عشق یکی از کارهای مهمی است که می‌توان بر پایه‌ی آن زندگی صلح آمیزی را بنا کرد. عشق و دوستی بیانگر یکی از اعتقادات اوست: خواهم آمد سر هر دیواری، میخکی خواهم کاشت/پای هر پنجره‌ای، شعری خواهم خواند/هر کلاغی را، کاجی خواهم داد/مار را خواهم گفت: چه شکوهی دارد غوک/آشتی خواهم داد/ آشنا خواهم کرد/راه خواهم رفت/نور خواهم خورد/دوست خواهم داشت. (همان: ۳۴۶ و ۳۴۷)

«گاهی منظور سهراب از عشق، عشقی است که عارف را به خدا می‌رساند و اتحادی را با عالم و آدم پدید می‌آورد که ثمره‌ی عشق ورزیدن به خداست» (ر. ک. سیدی، ۱۳۸۴: ۱۹۵)



كَأَنَّهُ مَلَكٌ فِي الْأَسْرِ مُعْتَقَلٌ / يَا بِي الْحَيَاءُ وَ أَعْوَانٌ لَهُ غَدْرُوا. (همان جا: ۴۲۲)  
 گویی عشق، پادشاهی در بند است که از زندگی می‌گریزد و یارانی دارد که در حق او، خیانت پیشه کرده اند.

از نظر جبران، کتمان عشق برای انسان دلباخته زیباتر و شایسته تر است:  
 مَنْ بَاحَ بِالْأَسْرَارِ، يُشَابِهَ الْأَحْمَقَ / فَالْصَّمْتُ وَالْكُتْمَانُ، أَحْرَى بِمَنْ يَعْشَقُ. (همان جا: ۶۷۳)  
 عاشقی که رازهایش را فاش می‌سازد نادانی بیش نیست چرا که رازداری و خاموشی برای عاشق دلباخته شایسته تر و زیباتر است.

وی عشق را چنین توصیف می‌کند:  
 الْحَبُّ فِي الْأَرْوَاحِ، كَخَمْرَةٍ فِي الْكَاسِ / مَا بَانَ مِنْهَا مَاءٌ، وَمَا خَفِيَ انْفَاسٌ. (همان جا: ۶۷۳)  
 عشق در جان‌ها همچون شرابی در جام است که خود پنهان است اما نسیم نفس‌های آن آشکار.

و یا:  
 قُلْتُ: لَا فَالْحَبُّ زَهْرٌ يَعِيشُ / بَعْدَ أَنْ تَذْبُلَ أَزْهَارُ الرَّبِيعِ. (همان جا: ۶۷۸)  
 گفتم: نه، عشق تنها گلی است که حتی پس از پژمردگی گل‌های بهاری نیز به زندگی ادامه می‌دهد.

وی در قصیده‌ی "المواكب" عشق مردم را نوعی بیماری می‌داند:  
 إِنَّ حَبَّ النَّاسِ دَاءٌ، بَيْنَ لَحْمٍ وَ عِظَامٍ / فَإِذَا وَلَّى شَبَابٌ، يَخْتَفِي ذَاكَ السَّقَامَ. (همان: ۴۲۲)  
 در واقع عشق این مردم، دردی است میان گوشت و استخوان که با عبور از جوانی این بیماری نیز نهان می‌گردد.

ولی موسیقی را عشق واقعی می‌داند:  
 أَعْطِنِي النَّأْيَ وَ غَنًّا، فَالْغِنَا حُبٌّ صَحِيحٌ / وَ أَنْيْنُ النَّأْيِ أَبْقَى، مِنْ جَمِيلٍ وَ مَلِيحٍ. (همان: ۴۲۲)  
 نی را به من بده و بخوان که موسیقی، عشق راستین است و نوای نی از هر زیبا و

خوش سیمایی پاینده تر است.

#### ۷-۴- گریز از جامعه، پناه بردن به عالم مثالی و بازگشت به گذشته از دیدگاه

##### سهراب

«مهندس معصومی، گذشته گرایی سهراب، روی آوردن به دوران کودکی و دوران پیش از تاریخ را به شکست شاعر در ادراک و تجربه‌ی وحدت نسبت می‌دهد.» (به نقل از حسینی، ۱۳۷۱: ۱۲) «حال آن که روی آوردن به دوران کودکی و دوران پیش از تاریخ، فصل مشترک کلیه‌ی آثار رمانتی سیستی است»: (همان جا: ۱۲)

تا اناری ترکی برمی داشت، دست فواره‌ی خواهش می‌شد/ تا چلوبی می‌خواند، سینه از شوق شنیدن می‌سوخت/ گاه تنهایی، صورتش را به پس پنجره می‌چسبانید/ شوق می‌آمد، دست در گردن حس می‌انداخت/ فکر، بازی می‌کرد/ زندگی چیزی بود، مثل یک بارش عید، یک چنار پر سار/ زندگی در آن وقت، حوض موسیقی بود. (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۸۱ و ۲۸۲)

سپهری با افسوس و دریغ بسیار از دوران کودکی یاد می‌کند:

طفل، پاورچین پاورچین، دور شد کم کم در کوچی سنجاقک‌ها/ بار خود را بستم، رفتم از شهر خیالات سبک بیرون/ دلم از غربت سنجاقک پر. (همان جا: ۲۸۲)

در شعر شاسوسا نیز با اندوه از آن دوران یاد می‌کند:

صدای زنگ قافله را می‌شنوی؟/ با مشتی کابوس همسفر شده‌ام/ راه از شب آغاز شد، به آفتاب رسید، و اکنون از مرز تاریکی می‌گذرد. (همان: ۱۴۹)

گاهی سپهری به دنیای وهم و رؤیا سفر می‌کند که در آن جا زمان، کمترین نقش را دارد: من تصویر خوابم را می‌کشیدم/ و چشمانم نوسان لنگر ساعت را در بهت خودش گم کرده بود/ چگونه می‌شد در رگ‌های بی فضای این تصویر/ همه‌ی گرمی خواب دوشین را ریخت؟/ تصویرم را کشیدم/ چیزی گم شده بود/ روی خودم خم شدم/

حفره‌ای در هستی من دهان گشود. (همان: ۹۲)

در بسیاری از اشعار سهراب، شوق رفتن و دور شدن از وضعیت موجود وجود دارد. در پایان شعر "در گلستانه" می‌گوید:

در دل من چیزی است، مثل یک بیشه‌ی نور، مثل خواب دم صبح / و چنان بی تابم، که دلم می‌خواهد/بدوم تا ته دشت، بروم تا سر کوه/دورها آوایی است، که مرا می‌خواند. (همان: ۳۵)

۴-۸- گریز از جامعه، پناه بردن به عالم مثالی و بازگشت به گذشته از دیدگاه جبران جبران در قصیده‌ی "الجبار الرئبال" به دنیای وهم پا گذاشته و با خیال خود هم سخن شده است:

قلت: یا طیفاً یعیقُ اللیل فی /سیره، هل أنتَ جنٌّ أم بَشْر. (خلیل جبران، ۱۹۹۴: ۶۷۸)  
گفتم: ای خیال (خیالی) که سدّ راه شب شده‌ای تو جنّی یا انسی؟  
قال مُغتاضاً و فی ألفاظهِ /رَنّه الهُزء: أنا ظلُّ القَدَر. (همان جا: ۶۷۸)  
و او خشمگین و در حالی که در کلماتش طنین تمسخر بود پاسخ داد: من سایه‌ی سرنوشتم.

قلت: لا یا طیف قد ماتَ القضا/ یومَ ضَمْتنی ذراع القابله. (همان جا: ۶۷۸)  
گفتم، نه این طور نیست‌ای خیال، آن زمان که بازوان قابله مرا در روز میلادم در بر گرفتند سرنوشت من مرد.

قال محتاراً: أنا الحبّ الذی /لا ینال العیش إلا نائله. (همان: ۶۷۸)  
او سرگشته و حیران پاسخ داد: من عشقی هستم که زندگی بدان دست نمی‌یابد مگر آن کس که او را به دست آورد.

قال مُلتاعاً: کفی تَسألنی /من أنا قلتُ: أفی السؤل ملام؟. (همان: ۶۷۹)  
او سرگشته و واله پاسخ داد: دست بردار از این سؤال که من کیستم. گفتم آیا



پس از لحظه‌های دراز/بر درخت خاکستری پنجره ام برگی روید/و نسیم سبزی  
تار و پود خفته‌ی مرا لرزاند. (سپهری، ۱۳۸۹: ۱۳۰ و ۱۳۱)  
وی گاهی با یادآوری زیبایی‌ها و خوبی‌های زندگی، دانه‌ی امید را در دل  
خوانندگان می‌کارد:

زندگی خالی نیست/مهربانی هست، سیب هست، ایمان هست/آری/تا شقایق  
هست، زندگی باید کرد. (همان جا: ۳۵۶)

و گاهی با مردم زمان خود همدلی کرده و به ظلم و خفقان حاکم بر جامعه اشاره می‌کند:  
نقش‌هایی که کشیدم در روز/شب ز راه آمد و با دود اندود/طرح‌هایی که فکندم در  
شب/روز پیدا شد و با پنبه زدود/دیرگاهی است که چون من همه را/رنگ خاموشی  
در طرح لب است/جنبشی نیست در این خاموشی/دست‌ها، پاها در قیر شب است.  
(همان جا: ۱۹)

گرایش‌های ملی مکتب رمانتیسم در شعر معاصر فارسی در میهن دوستی آنان  
نمود پیدا می‌کند. «سپهری هم در شعرهایش از کاشان و گلستانه سخن گفته است.  
اما با این تفاوت که سهراب وقتی خود را به کاشان منسوب می‌کند، یکباره به وطنی  
می‌اندیشد؛ وطنی که گم شده است، لذا خود را در دنیای دیگری می‌یابد»: (سیدی،  
۱۳۸۴: ۲۳۱)

اهل کاشانم، اما/شهر من کاشان نیست/شهر من گم شده است/من با تاب، من با  
تب/خانه‌ای در طرف دیگر شب ساخته ام. (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۹۱ و ۲۹۲)

سپهری «تبارنامه‌ی خود را به کاشان منسوب نمی‌کند؛ تبارنامه‌ی او گم شده است  
و خود را به خاک و مرزهای جغرافیایی محدود نمی‌کند»: (سیدی، ۱۳۸۴: ۲۳۱)

اهل کاشانم/نسبم شاید برسد/به گیاهی در هند، به سفالینه‌ای از خاک "سیلک"/  
نسبم شاید، به زنی فاحشه در شهر بخارا برسد. (سپهری، ۱۳۸۹: ۲۸۰)





نمی‌داند در آن زندان به بند می‌افتد.

فإن تحرّر من أبناء بجدته / يظلّ عبداً لمن يهوى و يفتكرُ. (همان: ۴۲۰)

پس اگر او با زحمت و تلاش خویش از همتایان خود آزاد شود، بنده‌ی کسی گردد که او را دوست می‌دارد و به او می‌اندیشد.

فهو الأريبُ و لكن في تصلبه / حتى و للحقُّ بطلُّ بل هو البطرُ. (همان: ۴۲۰)

او بی‌باک و هوشیار است اما به خاطر عناد و سرسختی اش تباه‌کننده‌ی حقیقت خواهد بود.

و هو الطليقُ و لكن في تسرعه / حتى إلى أوجِ مجدِّ خالدٍ صغرُ. (همان: ۴۲۰)

او سرکش و آزاد است اما به خاطر شتابکاری اش حتی اگر به بلندای عظمت جاودانه برسد، باز کوچک و خوار است.

یکی از گرایش‌های ملی، سوز و گداز برای وطن می‌باشد که جبران در قصیده‌ی "البلاد المحجوبه" درباره‌ی آن چنین می‌گوید:

يا بلاداً حُجبتْ منذ الأزل / كيف نرجوكِ و من أيّ سبيلٍ؟. (همان: ۶۶۹)

ای سرزمینی که از ازل پنهان و ممنوع گشته‌ای، چگونه به وصال امید داشته باشیم و از کدامین راه؟

أيّ قفرٍ دونها أيّ جبلٍ / سورها العالی و من منّا الدليلُ؟ (همان: ۶۶۹)

کدامین بیابان فاصله‌ی میان ما و اوست؟ کدام کوه دیوارهای بلند آن دریا است و چه کسی از ما بلدِ راه است؟

ما طلبناک برکبٍ أو علی / متنٍ سفینٍ أو بخیلٍ ورحال. (همان: ۶۷۰)

تو را من بر مرکب یا بر پشت کشتی‌ها یا به خیل اسب سواران و شتر سواران طلب نکردم.

لست في الشرقِ و لا الغربِ و لا / في جنوبِ الأرضِ أو نحو الشمال. (همان: ۶۷۰)



هر دو در افکار و اندیشه‌های عرفانی خود، از طبیعت بهره گرفته‌اند و نگرش این دو به طبیعت و مظاهر آن نگرشی عرفانی است و طبیعت را نه فقط ابزاری برای تصویرپردازی بلکه طبیعت را نوعی بیان نمادینِ احوال روزگار و مردم جامعه می‌دانند. مرگ، اندوه و بدبینی یکی دیگر از مؤلفه‌های مشترک رمانتیسم در اشعار سهراب و جبران می‌باشد. نگرش هر دو به مرگ، تقریباً نگرش یکسانی است. سهراب و جبران، مرگ را پایان کار نمی‌دانند بلکه از آن به عنوان تولدی دوباره یاد می‌کنند و به زندگانی دیگری در دنیایی دیگر معتقدند. هر دو، مرگ را زیبا و دلنشین می‌دانند و سعی دارند آن را امری طبیعی جلوه دهند.

دیگر مؤلفه‌ی مشترک، عشق است. جبران، عشق را نوعی بیماری می‌داند و معتقد است که عشق، پایدار نیست و دوام نمی‌آورد و نگرش وی به عشق، عشقی زمینی است در حالی که عشق، یکی از اعتقادات سهراب سپهری است و نگرش وی به عشق، یک نگرش عارفانه و صوفیانه است که او را به خدا می‌رساند.

گریز از جامعه، پناه بردن به عالم مثالی و بازگشت به گذشته نیز از دیگر مؤلفه‌های مشترک رمانتیسم در اشعار سهراب و جبران می‌باشد. هر دوی ایشان، در اشعارشان به نوعی مدینه‌ی فاضله و آرمان شهر پای بند بوده‌اند که در اغلب موارد این آرمان شهر همان زادگاه خود شاعر می‌باشد که در هنگام یأس و ناامیدی به آن پناه می‌برد. سهراب و جبران گاهی به گذشته سفر می‌کنند و خود را در دوران کودکی و جوانی می‌یابند.

از دیگر وجوه اشتراک مؤلفه‌های رمانتیسم در اشعار سهراب و جبران، می‌توان به گرایش‌های انسانی و ملی اشاره کرد. سهراب و جبران، هر دو در اشعارشان به ستایش عدالت و آزادی و نکوهش ظلم و ستم اشاره کرده‌اند. با این تفاوت که جبران بیشتر از سهراب به مسائل اجتماعی و سیاسی زمان خود پرداخته و از ظلم و ستم حاکمان مستبد، شکوه نموده است.



### منابع

- ۱- امین مقدسی، ابوالحسن، ۱۳۸۶، ادبیات تطبیقی با تکیه بر مقارنه‌ی ملک الشعرا "محمد تقی بهار" و امیرالشعرا "احمد شوقی"، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، چاپ اول
- ۲- پاینده، حسین، ۱۳۸۲، گفتمان نقد، تهران، نشر روزگار، چاپ اول
- ۳- حسینی، صالح، ۱۳۷۱، نیلوفر خاموش "نظری به شعر سهراب سپهری"، تهران، انتشارات نیلوفر، چاپ دوم
- ۴- خلیل جبران، جبران، ۱۹۹۴، المجموعة الكاملة لمؤلفات، بیروت، دار الجیل، الطبعة الأولى
- ۵- رامشینی، مهدی، ۱۳۸۵، مقایسه‌ی تطبیقی سهراب سپهری و جبران خلیل جبران، تهران، انتشارات فرهنگسرای میردشتی، چاپ اول
- ۶- زرقانی، مهدی، ۱۳۸۷، چشم انداز شعر معاصر ایران، تهران، نشر ثالث، چاپ سوم
- ۷- سپهری، سهراب، ۱۳۸۹، هشت کتاب، تهران، انتشارات طهوری، چاپ پنجم
- ۸- سید حسینی، رضا، ۱۳۸۷، مکتب‌های ادبی، ج ۱، تهران، انتشارات نگاه، چاپ پانزدهم
- ۹- سیدی، سید حسین، ۱۳۸۴، به باغ همسفران "درباره‌ی جبران و سپهری"، مشهد، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ اول
- ۱۰- غیائی، محمدتقی، ۱۳۸۷، معراج شقایق "تحلیل ساختاری شعر سهراب سپهری"، تهران، انتشارات مروارید، چاپ اول
- ۱۱- میرقادری، فضل الله، ۱۳۸۵، شعر تأملی در ادبیات عربی معاصر، شیراز، انتشارات نوید شیراز، چاپ اول